

گفتم: اطرافیان شاه، نصیری - علم - کسان شهبانو - امیر هوشنگ دولو - والاحضرت اشرف - همه و همه، این‌ها به خاطر خودشان لافل باید بگذارند و بروند.

گفت: حالا که می‌بینی نمی‌روند.

به خاطر دارم عین این نظر را به آیت‌الله شریعتمداری گفتم که تعجب کردند و چندین بار گفتند: عجب... عجب...

باری آن روز ما با هویدا روز تلخی بود.

فردای آن روز عصر یکی از علمای درجه اول اصفهان آیت‌الله... داماد آیت‌الله خوئی مرجع تقلید که مقیم نجف هستند با من به منزل هویدا رفتیم. آیت‌الله خوئی قصد داشته در مشهد مدرسه دینی بزرگی بنا کند که زمین آن را با بیش از ۲۴ میلیون تومان خریداری کرده بودند و بیش از ۸۰ میلیون تومان برای ساختمان اعتبار اختصاص داده بودند، ولی آقای ولیان استاندار خراسان مزاحمت ایجاد کرده بود و همکاری نمی‌کرد. نقشه‌های ساختمان را آیت‌الله به هویدا داد و هویدا قول داد فردا به عرض شاه برساند و استاندار را مأمور کند که برای کارهای ساختمانی تسهیلات فراهم کند. ضمناً در مورد مسائل روز حرفهائی ردوبدل شد و هویدا خواست که تمام مسائل دینی و اجتماعی را به ایشان بفرمانند تا در حل آن اقدام کند. در خاتمه قرآن نفیسی در صندوقی از صدف به آیت‌الله تقدیم داشت که ایشان آن قرآن را به من مرحمت فرمودند.

تقریباً در هفته یکی دو بار چنین ملاقاتهایی با هویدا داشتم و او از این بابت خیلی خوشحال بود. یک روز ظهر هویدا از من خواست سه و نیم بعد از ظهر در منزلش او را ملاقات کنم. رفتم. بریده روزنامه لوموند را به من داد و یک ورقه هم ترجمه آن را. گفتم: اعلیحضرت خواستند این را ببری به قم و به آیت‌الله شریعتمداری بدهی و بگوئی آیا شما با این مصاحبه موافقید؟

اضافه کرد حتماً امروز برو به قم. البته آمدم و تلفن کردم و فردای آن روز

رفتم.

مصاحبه مخبر لوموند با آقای خمیسی در نجف بود. در این مصاحبه آقای خمیسی گفته بودند شاه باید برود و ولیعهد هم همین‌طور و ایران باید به صورت جمهوری اداره شود. ضمناً از آیت‌الله خوئی بدون ذکر نام و تحت عنوان نجف

خاموش تنقید کرده بودند... چون این اولین مصاحبه ایشان علیه خاندان پهلوی با این تندی بود شاه منقلب شده بود.

به هر حال در قم مصاحبه را به آیت‌الله شریعتمداری دادم و عین پیغام شاه را نیز به ایشان گفتم. مصاحبه را خواندند و منقلب شدند و گفتند عجب... و در پاسخ به این سؤال که نظرشان راجع به این مصاحبه چیست، جواب دادند: مسلماً با این نظر موافق نیستم و اصولاً من با کنار رفتن شاه موافق نیستم، ولی دولت آموزگار باید برکنار بشود و این به صلاح شاه و مملکت است که شاه کاسه و کوزه را به سر دولت بشکنند... ضمناً اضافه کردند به شاه بگو به این‌ها بگویند دست از سر من بردارند و با من تماس نگیرند.

گفتم: منظورتان کیست؟

گفتند: روز گذشته آقای عبدالرضا حجازی واعظ تلفنی اصرار کرد با من حرف بزند. وقتی گوشی را گرفتم بعد از سلام و احوالپرسی گفتم من در اطاق تیمسار نصیری رئیس سازمان امنیت هستم و ایشان مایلند با شما مذاکره کنند و بدون تأمل نصیری گوشی را گرفت و گفت میل دارد شخصی بیاید و با من مذاکره کند. گفتم من نمی‌توانم با کسی مذاکره کنم. اگر میل داری خودت بیا. گفتم من نمی‌توانم. گفتم پس باشد تا بعد مکالمه می‌کنم.

من آن روز تمام دزدیهای نصیری و اعمال والاحضرت اشرف را برایش شمردم و شرکت‌های نصیری با هژبر یزدانی را که بهائی و مردی فاسد بود برای آیت‌الله شریعتمداری گفتم که ایشان از آن‌ها بی‌اطلاع بودند و تعجب کردند و بعد همه را در مصاحبه‌هایشان عنوان کردند.

فردای آن روز هشت و نیم صبح در منزل هویدا به وی گفتم که مصاحبه آقای خمینی را دادم و آیت‌الله شریعتمداری گفتند موافق با این طریق نیستند. ضمناً پیغام‌های دیگر آقای شریعتمداری را دادم.

هویدا گفت: این‌ها را بدون امضاء و همین حالا بنویس که من عیناً به شاه بدهم. من هم در همان جا نوشتم.

چند روز بعد آیت‌الله شریعتمداری با روزنامه فرانسوی مصاحبه‌ای کرده بود که در آن اشاره به شرکت نصیری با هژبر یزدانی کرده بود. ضمناً به دولت حمله کرده و خواستار اجرای کامل قانون اساسی شده بود...

صبح زود هویدا تلفن کرد که مرا ببیند. رفتم مصاحبه آقای شریعتمداری را

نشان داد. گفتم خیلی خوب است. گفت چی؟ گفتم عرض کردم خوب است. شاه که آموزگار نیست. شاه که نصیری نیست. مخالف شاه هم حرفی نزده. تازه در این جنجال و موج مخالفت علیه شاه مردانگی کرده و خواستار اجرای صحیح قانون اساسی شده، یعنی شاه باید باشد.

هویدا دیگر هیچ نگفت.

آن روز که تهران به گرمای شدید می‌رفت، جرج... تلفن کرد که مرا ببیند و خواست فردا صبح با هم صبحانه بخوریم. گفتم خوب است. فردا صبح جرج... و دکتر... مستشاران سفارت آمریکا ساعت هشت و نیم به منزل من آمدند. از اوضاع حرف زدند. باز گفتند به نظر شما اگر مجلسین منحل شود آیت‌الله شریعتمداری و سایر آقایان موافقت خواهند کرد که دولت بماند و مجدداً انتخابات آزاد صددرصد انجام بدهد؟

گفتم: دیر شده آموزگار باید برود...

یادداشتهای اسلامی‌نیا تا همین جا در دسترس من هست، ولی همین مطالبی که نقل شد به‌خوبی نقش حساس این مرد ظاهراً عامی و بیسواد را در پشت پرده نشان می‌دهد. اسلامی‌نیا تا یک ماه بعد از انقلاب هم در ایران بود و تصور می‌کرد با ارتباطاتی که با شریعتمداری و دیگران دارد می‌تواند به بازیگریهای خود در ایران بعد از انقلاب هم ادامه بدهد، ولی در اواخر اسفندماه ۱۳۵۷ احساس خطر کرد و مستقیماً به آمریکا رفت. اسلامی‌نیا با پولهایی که قبلاً به آمریکا منتقل کرده بود در نزدیکی سانفرانسیسکو ویلای مجللی خرید و دفتری هم دایر کرد و به کسب و کار پرداخت. اسلامی‌نیا، همان‌طور که قبلاً اشاره شد انگلیسی نمی‌دانست و کارهای خود را به وسیله زنش، که منشی او هم بود، راه می‌انداخت، تا این که بین زن و شوهر اختلاف افتاد و کارشان به طلاق کشید. کار اصلی اسلامی‌نیا تجارت اسلحه و احتمالاً قاچاق مواد مخدر بود و از این راه ثروت کلانی اندوخته بود، که همسرش می‌خواست قسمتی از این ثروت به نام او بشود و اسلامی‌نیا زیر بار نمی‌رفت.

ستاره بخت اسلامی‌نیا بعد از طلاق همسرش افول کرد، زیرا پسر بزرگ وی از همسر اولش که به ثروت کلان پدر پی برده بود، برای این که سهمی از این ثروت ببرد به سراغ او آمد. اسلامی‌نیا نم‌پس نداد. کار به تهدید و مشاجره کشید و سرانجام پسر، شبی چند سیاه‌پوست گردن کلفت را اجیر کرده سراغ پدر رفت. نقشه پسر این بود که

با تهدید، چک درشتی از پدر بگیرد و بعد از وصول چک او را رها کند، ولی اسلامی نیا تسلیم نشد. پسر اسلامی نیا، به کمک دو سیاهپوست، دستهای پدر و دهان او را بست و سپس او را کشان کشان از خانه بیرون کشیده پشت صندوق عقب اتومبیل انداختند و در صندوق را بسته به خارج شهر بردند، تا مگر او را در محلی زندانی کرده و وادار به انجام تقاضای خود بکنند. از اوراق و اموال او هم فقط دسته چکهایش را برده بودند و در صورتی که به امضای چکها رضایت می داد آزادش می کردند.

رانندگی تا محل مورد نظر نزدیک به دو ساعت به طول انجامید، ولی هنگامی که صندوق عقب اتومبیل را باز کردند تا اسلامی نیا را بیرون بیاورند، بر اثر نشت دود به داخل صندوق خفه شده بود!

داستان پسری که پدرش را برای تصاحب ثروتش کشت چندین ماه از سوژه‌های داغ مطبوعات آمریکا بود. پسر محاکمه و محکوم شد و اکنون در زندانی در شمال کالیفرنیاست و پدر، در حالی که فقط موجودی نقدی او در بانکهای آمریکا در حدود سی میلیون دلار تخمین زده می شد، در محلی نزدیک زندان پسرش مدفون است. از زندگی اسلامی نیا و سرنوشت عبرت‌انگیز او فیلم پرروشی هم در آمریکا ساخته شده است.

نظامی‌ها

اولین سپهبد ارتش ایران و ماجرای مغضوب شدن او - رضاشاه و محمد رضاشاه هردو، از سپهبد امیراحمدی حساب می‌بردند! - امیرلشگری که به تیر غیب گرفتار آمد! - لایق‌ترین امیر ارتش ایران چرا خلع درجه و زندانی شد؟ - آخرین رویارویی رضاشاه با افسران - محمد رضاشاه و ارتش - شاه در ایجاد اختلاف و دشمنی بین فرماندهان ارتش تعمد داشت - سیاستی که به فروپاشی ارتش انجامید - پریشانی و سردرگمی فرماندهان ارتش در انقلاب...

در دوران سلطنت پهلویها، چه پدر و چه پسر، ارتش و نظامیان مهمترین عامل قدرت و سلطه پهلوی اول و دوم بر کشور بودند. بنابراین در بررسی احوال بازیگران عصر پهلوی نمی‌توان نقش آنان را از نظر دور داشت.

هم رضاشاه و هم محمدرضاشاه، از آغاز سلطنت در صدد ایجاد یک ارتش نیرومند بودند و هر دو در حد توان و با توجه به شرایط زمان، به هدف خود نزدیک شدند. اما ارتش رضاشاه را مداخله دو قدرت بزرگ خارجی از هم پاشید و ارتش محمدرضاشاه بر اثر سوء سیاست و بی‌کفایتی خود او از درون متلاشی شد. در میان فرماندهان این ارتش، چه در دوران سلطنت رضاشاه، و چه در زمان سلطنت پسرش افسران شجاع و لایق و وطن‌پرستی هم بودند که یا بر اثر سوءظن و سوءسیاست پدر و پسر از کار برکنار شدند و یا طوری در برابر هم قرار گرفتند که در روز مبادا از اتخاذ هرگونه تصمیمی عاجز ماندند. وابستگی بیش از حد ارتش به بیگانگان نیز در سالهای

آخر سلطنت شاه، از جمله عواملی بود که از پیدایش فرماندهان مستقل و متکی به خود در ارتش ایران جلوگیری کرد و کار به جایی رسید که همه آنان، در سخت‌ترین شرایط، عنان اختیار خود را به دست یک ژنرال آمریکائی دادند.

با این مقدمه، به بررسی احوال نظامیان برجسته ایرانی، که در دوران سلطنت ۵۳ ساله پهلویها شاهد طلوع و افول آنان بودیم، می‌پردازیم و در پایان علل فروپاشی ارتش شاهنشاهی و ذوب شدن آن را در برابر آتش انقلاب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در دوران سلطنت رضاشاه فقط یک نفر (احمد آقاخان امیراحمدی) به درجه سپهبدی رسید و تعداد امیرلشگر یا سرلشگرهای ارتش ایران از ۲۸ نفر تجاوز نکرد. ولی در زمان سلطنت محمدرضاشاه یک درجه نیز بالاتر از درجه سپهبدی به وجود آمد و آن ارتشبدی بود که ۱۸ نفر به این درجه ارتقاء یافتند. تعداد سپهبدیهای ارتش به قریب یکصد و هفتاد نفر رسید و اسامی سرلشگرهای ارتش که در اختیار نویسنده هست از ۲۲۰ نفر تجاوز می‌کند (تعداد سرلشگرها به احتمال زیاد بیش از این رقم است و بین ۲۵۰ تا سیصد نفر تخمین زده می‌شود).

صورت اسامی تمام امیران ارتش ایران (از ارتشبد تا سرلشگر) که تعداد آنان در دوران سلطنت پهلویها از چهارصد نفر تجاوز می‌کند در بخش ضمیمه پایان کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت. بررسی احوال همه این امیران، و به طور کلی سازمان ارتش ایران در دوران سلطنت پهلویها، خود می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای باشد، و ما در این جا فقط به بررسی نقش تعداد انگشت‌شماری از آنان، که نقش مؤثرتری ایفا کرده‌اند خواهیم پرداخت.

از نظامیان دوره رضاشاه، که بیش از همه در کودتا و اوایل سلطنت رضاشاه نقش داشته است، باید از اولین و تنها سپهبد زمان رضاشاه، احمد آقاخان امیراحمدی نام ببریم. احمد آقاخان امیراحمدی در جریان تهیه مقدمات کودتای ۱۲۹۹ با درجه سرتیپی، همردیف رضاخان و نزدیکترین دوست و محرم او در نیروی قزاق بود. در خاطرات سپهبد امیراحمدی، که اخیراً قسمتهائی از آن در جلد چهارم نشریه «تاریخ معاصر ایران» نقل شده است می‌خوانیم که احمد آقاخان، بعد از این که مأموریت انجام کودتا به رضاخان محول می‌شود، چندین بار از طرف او به تهران آمده و زمینه همکاری نیروهای قزاق و ژاندارمری را با کودتاچیان فراهم می‌کند. احمد آقاخان قبل از حرکت

نیروی قزاق به طرف تهران به فرماندهی هنگ سوار قزاق منصوب می‌شود و نقش او در موفقیت کودتا کمتر از رضاخان نیست.

برای پی بردن به نقش سپهبد امیراحمدی در کودتا بهترین منبع خاطرات یکی از افسران قزاق است که خود در کودتا نقش موثری داشته است. افسر مذکور که سرهنگ قهرمانی نام دارد در خاطرات خود از جریان کودتای ۱۲۹۹ و فتح تهران چنین می‌نویسد:

«روز ۲۶ بهمن (۱۲۹۹) سرتیپ احمد آقاخان که فرمانده هنگ گارد سوار قزاق شده بود، مرا فراخواند و دستور داد که تا فردا باید پرچمی تهیه کنم به رنگ سبز و با شیر و خورشید که زیر آن نوشته شده باشد «فرمانده قوای اعزامی تهران». پرچم تهیه شد و روز ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ همه آتریاد تهران از قزوین حرکت کرد و بیرون دروازه تهران کنار راه صف کشید. رضاخان امیرپنجه فرمانده آتریاد آمد و عده را بازدید کرد و به کناری رفت. در این هنگام امیرتومان امیرموثق با کلنل اسمایس فرمانده عده انگلیس در قزوین سوار اسب آمدند. سرتیپ احمد آقاخان فرمان خبردار داد و جلو رفت و گزارش داد. آنها عده را بازدید کردند و دستور حرکت داده شد...»

«سرتیپ احمد آقاخان مرا فراخواند و دستور داد از سروان رضاقلی خان^۱ شانزده هزار تومان پول بگیرم و پس از آن که محاسب هنگ به تهران آمد حسابش را به او بدهم... شب به قشلاق رسیدیم و بامداد ۲۹ از قشلاق به سوی ینگی امام روانه شدیم. هنگ گارد سوار قزاق در جلو حرکت می‌کرد. من با اجازه پیشتر رفتم و پیش از رسیدن عده‌ها به ینگی امام آمدم. خواستم به مادرم خبر بدهم که تا دو روز دیگر به تهران خواهم آمد نگران نباشد. سیم مرکز گفتگو می‌کرد. از این رو به مرکز قزاقخانه گفتم پس از این که سیم مرکز آزاد شد به خانه من تلفن کن و به مادرم بگو که من با همه آتریاد تهران امروز به ینگی امام رسیده و تا دو روز دیگر به تهران خواهیم آمد.

اندکی بعد قزاقی آمد و به من گفت سرتیپ احمد آقاخان فرمودند تلفن را توقیف کنید و اجازه ندهید کسی با آن گفتگو کند. من از این دستور چیزی نفهمیدم و کورکورانه اجرا کردم.

۱- سروان رضاقلی خان که بعداً نام خانوادگی امیر خسروی را برای خود انتخاب کرد تا درجه سرتیپی ارتقاء یافت و چندین سال رئیس بانک ملی و وزیر دارائی رضاشاه بود.

«غروبی سرتیپ احمد آقاخان مرا فراخواند. در آن جا برای نخستین بار یک سروان ژاندارم نزد او دیدم و بعد فهمیدم این شخص کاظم خان نام دارد. سرتیپ از من پرسید امروز شما به تهران تلفن کردید؟ پاسخ دادم بلی. او نگاهی به کاظم خان کرده به من گفت چه گفتید؟ من پیغام خود را که به مرکز تلفن خانه داده بودم به او گفتم. سرتیپ احمد آقاخان پرسید چرا تلفن کردید؟ پاسخ دادم به من نفرموده بودید تلفن نکن و تاکنون هم اطلاعی از وضعیت ندارم تا خود با توجه به آن می فهمیدم نباید به تهران تلفن کنم و پس از رسیدن قزاق و ابلاغ دستور توقیف تلفن فهمیدم که نباید تلفن کرده باشم ولی دیگر گذشته بود...»

«بامداد ۳۰ بهمن عده از ینگگی امام به کرج آمد. اول شب به افسران گفتند انتشار بدهید که فردا صبح به قزوین برمی گردیم. معلوم بود که از تهران به آنها تلفن شده و علت حرکت خودسرانه آتریاد را به تهران پرسیده اند و دستور داده اند عده به قزوین برگردد. همین طور به قزوین هم تلگراف کرده بودند، که عده را برگردانند، ولی کلنل اسمایس به امیرموثق^۲ گفته بود تیری است رها شده و بر نمی گردد.»

«بامداد یکم اسفند همه عده هنگ سوار آماده حرکت شد و فرمان حرکت به سوی تهران دادند. دسته هائی از هنگ مأمور شدند یکسره به راه قم و شهریار و خراسان بروند. البته این ها نباید به شهر تهران می رفتند و بایستی آنجا را دور می زدند... پیش از ظهر به شاه آباد رسیدیم. اسواران تبریز به قلعه سلیمانخان رفت و هنگ گارد سوار در ده «ورد آورد» منزل گرفت. یک دسته مسلسل سبک در شاه آباد ماند و مسلسل را پیاده کرده کنار راه، رو به تهران گذاشتند. عصری سردار همایون^۳ با اتومبیل آمد. پاسداران او را نگاه داشتند و سرتیپ احمد آقاخان به ملاقات او رفت. سردار همایون پرسید

۲- کاظم خان سیاح بعد از کودتا حاکم نظامی تهران شد.

۳- امیرموثق مافوق رضاخان و فرمانده ارشد قزاق بود که اجرای نقشه کودتا قبلاً به او پیشنهاد شده بود. امیرموثق حاضر به اجرای این نقشه نبود، ولی مانع اجرای نقشه به وسیله رضاخان هم نشد و به همین جهت همیشه مورد توجه و احترام رضاخان بود و در زمان سلطنت رضاشاه به درجه سرلشگری ارتقاء یافت. امیرموثق همان سرلشگر محمد نخبوان است که مدتی هم وزیر جنگ بود.

۴- سردار همایون بعد از برکناری فرمانده روسی نیروهای قزاق از طرف احمد شاه به

فرماندهی نیروی قزاق تعیین شد، ولی افسران قزاق از او فرمان نمی بردند.

رضاخان امیرپنجه کجا هستند؟ سرتیپ پاسخ داد در «کلاک» تشریف دارند. سردار همایون به سوی کلاک روانه شد...

«سید ضیاءالدین طباطبائی و چند نفر دیگر هم به شاه‌آباد آمدند و مدتی با سرتیپ احمد آقاخان و کاظم خان صحبت کردند و برگشتند. نزدیک نیمه‌شب سرتیپ احمد آقاخان مرا خواست و دستور داد چهار هزار تومان پول برداشته در اتومبیل ایشان بگذارم و خود نیز همراه باشم. دستور را انجام دادم و همراه ایشان و سروان کاظم خان به قلعه سلیمانخان رفتیم. در آن‌جا سرتیپ احمد آقاخان برای افسران و قزاقان نطقی ایراد کرد که مضمون آن چنین بود:

ما کسانی هستیم که برای دفاع از آب و خاک و خانه خود فداکاریها کرده، در جنگلهای رشت و مازندران گرسنه و برهنه در زیر بارانهای دریای خزر سینههای خود را سپر گلوله ساختیم و منافع مستی خائنان مرکز را حفظ کردیم. در عوض این گروه بی‌عاطفه وقتی ما را در پنجه خیانت افسران روسی در قزوین دیدند حاضر نشدند با ما همراهی کنند. این‌ها نمی‌خواهند ما آسایش داشته باشیم. وقتی تقاضای مرخصی می‌کردیم که برای دیدن زن و بچه خود به تهران برویم از قبول آن خودداری می‌کردند. این خائنین کسانی هستند که تاکنون خون ملت را مکیده و به کشور خود و ماها هم خیانت کرده‌اند. اینک ما می‌رویم تا انتقام خود را از آنها بازستانیم و برای این‌که هنگام ورود به تهران پیش زن و بچه خود دست خالی و شرمند نباشیم همین امشب به استواران سی تومان و قزاقان بیست تومان انعام داده می‌شود...

«سپس به من دستور داد روی کاغذ سفیدی که همراه برده بودم مهر آنها را گرفته بزنم و وجه را پرداخت کنم و بعد نام آنها را بنویسم و تا این کار را به پایان برسانم اتومبیل او برای برگرداندن من خواهد آمد... بامداد روز دوم اسفند با سرتیپ احمد آقاخان و سروان کاظم خان به ده وردآورد رفته کار شب پیش را تکرار کردیم و به قزاقان هنگ گارد سوار نیز انعام داده شد...

«عصری عده‌ها به سوی تهران روانه شدند. اول شب بود که به حوالی تهران رسیدیم و در آن‌جا راحت‌باشی دادند. پس از مدتی سرودخوانان وارد شهر شدیم و یکسره به قزاقخانه رفتیم. بیدرنگ عده‌ای به پشت بامها رفتند که ناگهان صدای تیراندازی تفنگ و مسلسل بلند شد و چندین گلوله توپ هم انداختند. رفته‌رفته تیراندازی

کم شد و پایان یافت...»^۵

بقیه یادداشتهای سرهنگ قهرمانی مربوط به وقایع بعد از کودتا است که به موضوع بحث این فصل ارتباطی ندارد. همانطور که می‌دانیم فردای کودتا سیدضیاءالدین به سمت رئیس‌الوزراء و رضاخان با سمت فرماندهی کل قوا به لقب سردار سپه ملقب شد و کاظم خان هم از طرف رضاخان به سمت حاکم نظامی تهران تعیین گردید. سرتیپ احمد آقاخان نیز معاون و دستیار سردار سپه و نفر دوم نیروی قزاق بود تا این که با ارتقاء به درجه امیرلشگری به فرماندهی لشکر غرب منصوب شد و در این سمت نیز در حفظ رضاخان بر کرسی صدارت و تثبیت قدرت او نقش مهمی ایفا نمود.

در فروردین ماه سال ۱۳۰۳ که به دنبال غوغای جمهوری در ایران و عدم موفقیت رضاخان برای نیل به مقام ریاست جمهوری، احمدشاه از موقعیت استفاده کرده و تلگرافی سردار سپه را از ریاست دولت عزل نمود، رضاخان به حالت قهر از تهران خارج شده و به ملک شخصی خود در بومهن رفت. رضاخان همزمان با این مانور از فرماندهان لشکرها خواست که ضمن تلگرافاتی به عنوان مجلس، و کلای مجلس را تهدید و تقاضای ابقای وی را در مقام رئیس‌الوزرائی بنمایند. اولین و تندترین تلگراف تهدیدآمیز را که در حدود هزار کلمه بود احمد آقاخان امیرلشکر غرب به تهران مخابره کرد. در این تلگراف شدیدالحن که به عنوان مجلس شورای ملی مخابره شده آمده است: «متحدالمآل که اخیراً از طرف مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمته دایر بر فرسودگی ذات مبارکش در مقابل ناسپاسی مفسدین و کناره‌گیری از خدمت رسیده، این جانب را به مخابره تلگرافی مستقیم، بدون رعایت قوانین موضوعه و ادار نموده است...». امیرلشکر غرب پس از این مقدمه و شرح مبسوطی از خدمات رضاخان و ملقب ساختن وی به القابی از قبیل «قائد نیرومندان» و «ناجی وطن» با لحن تهدیدآمیزی می‌نویسد: «خاطر محترم نمایندگان ملت را مستحضر

۵- یادداشتهای سرهنگ قهرمانی از جلد اول «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» - اثر ملک‌الشعراء بهار (صفحات ۸۲ تا ۸۶) نقل شده است.

۶- اشاره به بخشنامه یا «متحدالمآل» مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ خطاب به فرماندهان لشکرهاست که ضمن آن سردار سپه قصد استعفای خود را به واسطه تحریکات «جمعی از مفسدین بی‌علاقه به این آب و خاک» اعلام داشته بود.

می‌دارد که انتشار خبر کناره‌جویی حضرت اشرف اعظم، با عشق و علاقه مفروطی که قشون به وجود مبارکش دارد، و انجام وظیفه در فرونت (جبهه)‌های لرستان تباین کلی داشته و معلوم نیست خون سربازان برای که و به چه مقصود ریخته می‌شود. لذا به حکم همان احساساتی که در فوق اشاره شد، اینجانب تا تعیین تکلیف و فهم این که نسبت به قشون و سرپرست توانای ما و جبران این فرسودگی چه فکری در دماغ و کلای محترم ملت اندیشیده شده است، پس از ۸ ساعت قوای خود را از فرونت‌های لرستان جمع‌آوری نموده و منتظر خواهد بود تا پس از استحضار از تصمیمات متخذه، آنچه وظیفه هر متعلمی است و نسبت به مریش حکم می‌کند، بدان عمل نموده و به پاس افتخاری که به ما عطا کرده است خونهای خود را در راه تسلائی خاطر مبارکش بریزیم...»

متعاقب تلگراف امیرلشکر غرب، تلگرافات دیگری نیز از فرماندهان سایر لشگرها به تهران رسید و مجلس تحت فشار نظامیان مجبور شد تلگراف احمدشاه را نادیده گرفته و مجدداً به رئیس‌الوزرائی رضاخان رأی بدهد. رضاخان، که با قدرت بیشتری زمام امور را به دست گرفته بود، این بار زمینه را برای خلع قاجاریه و سلطنت خود فراهم ساخت و بعد از احراز مقام سلطنت، با تغییراتی که در سازمان قشون داد، امیرلشکر احمد آقاخان را که نام خانوادگی امیراحمدی را برای خود انتخاب کرده بود، به بالاترین درجات نظامی ایران، یعنی سپهبدی ارتقاء داد.

رضاشاه، با وجود تقدیر از خدمات سپهبد امیراحمدی و رضایت کامل از او در قلع و قمع اشرار لرستان^۷ مایل نبود کاری در مرکز به او ارجاع کند و به همین جهت درحالی که افسران زیردست او و حتی اشخاص غیرنظامی به مقام وزارت جنگ یا ریاست ارکان حرب (ستاد ارتش) منصوب شدند، تنها سپهبد قشون همچنان در مقام فرماندهی لشکر غرب درجا می‌زد. علت این امر واهمه رضاشاه از سپهبد امیراحمدی و نگرانی از این موضوع بود که انتصاب وی به مقام وزارت جنگ یا ریاست ستاد ارتش، از تسلط خود او بر قشون بکاهد. رضاشاه سپهبد امیراحمدی را رقیب بالقوه‌ای برای خود می‌دانست و به همین جهت در اولین فرصت، به بهانه پوچی به او غضب کرد و

۷- سپهبد امیراحمدی در قلع و قمع الوار خشونت بیمانندی به خرج داد و عده کثیری را

در این عملیات به قتل رساند. لقب «قصاب لرستان» به همین مناسبت به او داده شده است.

امیراحمدی را، با وجود تمام خدماتی که برای به قدرت رسیدن وی به عمل آورده بود، به شغل بسیار کوچک و تحقیرآمیزی در ارتش تنزل داد.

این ماجرای شنیدنی را حسین مکی، به نقل از خود سپهبد امیراحمدی، چنین شرح می‌دهد:

«در دوره پانزدهم دوبرتبه سپهبد امیراحمدی به سمت وزیر جنگ در کابینه‌های عبدالحسین هژیر و ساعد مراغه‌ای به مجلس معرفی شده بود. هنگام طرح برنامه دولت هژیر، حائری‌زاده و من نسبت به حکومت اختناق و دیکتاتوری مطالب تندی گفته بودیم که ضمن آن به سوابق سپهبد امیراحمدی هم اشاره‌ای شده بود. پس از آن که موافق و مخالف در چند جلسه صحبت کردند و دولت هژیر رأی اعتماد گرفت و جلسه خاتمه یافت، در سرسرا با سپهبد امیراحمدی مواجه شدیم و خواست که چند دقیقه با من به‌طور خصوصی صحبت کند.

در کناری روی مبل نشستیم. وی گفت: شما خیال می‌کنید من با حکومت دیکتاتوری موافقم و از دوران گذشته دل خوشی دارم؟! من یکی از هم‌قسمهای رضاشاه در جریان کودتای ۱۲۹۹ بودم و در ادواری که فرمانده لشکر غرب و لرستان بودم با فداکاری شب و روز خود را صرف امنیت آن خطه کردم و راه خوزستان را از طریق خرم‌آباد گشوده و امن و عشایر یاغی را سرکوب کردم و همواره مورد تشویق رضاشاه بودم، تا آن که برای پاره‌ای درخواستهای اداری تقاضا کردم اجازه دهند یکی دو روزی به تهران بیایم و شرفیاب شوم. شاه تلگرافی اجازه داد. من به محض ورود به تهران و زدودن گرد راه عازم دربار و فوراً پذیرفته شدم. شاه با کمال مهربانی و عطوفت با هر چه می‌خواستم موافقت می‌کرد. پس از آن که تمام مسائل به نظر ایشان رسید، با اظهار رضایت کامل از خدمات من و وعده اعطای نشان مرا مرخص کرد. هنگامی که می‌خواستم از اطاق دفتر شاه خارج شوم، چون رفتار شاه را نسبت به خودم فوق‌العاده محبت‌آمیز دیدم عرض کردم قربان اجازه می‌فرمائید یکی دو روزی در تهران بمانم و به کارهای خانوادگی رسیدگی کنم؟

در بادی امر شاه گفت: نه، وجود شما در لرستان ضروری‌تر است، بعداً ممکن است به شما مرخصی داده شود... سپس تأملی کرد و لحظه‌ای ساکت ماند و بعد گفت: مانعی ندارد. دو روزی در تهران بمانید و بعد به لرستان بروید.

روز بعد به ملاقات چند نفر از شخصیت‌ها و امرای ارتش منجمله داور وزیر دارائی رفتم. روز دوم توقفم در تهران، که از بازدید بعضی دوستان، نزدیک غروب به خانه مراجعت کردم که فردا صبح به جنوب لرستان حرکت کنم، اطلاع یافتم که از دربار چندبار تلفن کرده‌اند که در اولین فرصت شرفیاب شوم، امر فوری است. بلاتامل راهی دربار شدم و سؤال کردم اعلیحضرت همایونی با من امری داشتند؟ گفتند آری، هم‌اکنون منتظر شماست. به اعلیحضرت خبر دادند و به حضور رفتم.

وقتی وارد دفتر شاه شدم، قیافه شاه به قدری غضبناک و حالت چشمش طوری خشمگین بود که تا آن ساعت چنان خشم و غضبی ندیده بودم. شاه از پشت میزش برخاست و هفت‌تیر خود را که روی میز گذاشته بود برداشت و به طرف من آمد و بلاتامل شروع کرد به فحاشی مادر... زن... و در آن حال دسته هفت‌تیر را در دست گرفته و با لوله آن محکم روی سینه من می‌کوفت و می‌گفت همین جا تو را به درک واصل می‌کنم، حالا به فکر زمینه‌سازی برای خودت افتاده‌ای؟! تو را همین حالا می‌کشم!

من همچنان به حالت احترام دست بالا ایستاده و شهادت خود را گفتم. ناگهان به فکر رسید که علت بی‌مهتری را بپرسم. عرض کردم حال که باید تصدق شوم بدانم تقصیرم چیست و چه گناهی از فدوی سرزده است. شاه گفت تقصیرت چیست؟! به فکر زمینه‌سازی افتاده و این طرف و آن طرف می‌روی؟ گفتم از این که تصدق شوم هیچ حرفی ندارم و خود را فدای اعلیحضرت همایونی و اعلیحضرت را ولی و پدر و همه چیز خود می‌دانم و هر طور اراده فرمودید عمل بفرمائید، ولی فدوی تقصیری ندارم و درباره بازدیدهایی که کرده بودم شرحی بیان کردم. شاه خشمش فرو نشست و هفت‌تیر را روی میزش گذاشت و گفت فردا هم دیگر لازم نیست به محل مأموریت خود بروید. در تهران بمانید تا تکلیفت را روشن کنم و مرا مرخص کرد.

درحالی که بر اثر ضربات لوله هفت‌تیر به شدت سینه‌ام درد می‌کرد به خانه آمدم. چند روزی مطلقاً از خانه خارج نشدم و همواره مترصد بودم که هم‌اکنون حکم زندانی شدنم صادر خواهد شد. تا یک هفته در نگرانی به سر بردم، تا آن که حکمی از ستاد ارتش به دستم رسید که از این تاریخ به ریاست اصلاح نژاد اسب ارتش منصوب

می‌شوید! این پست که قبلاً به دست سروانی اداره می‌شد به من داده شد و تا شهریور ۱۳۲۰ در این سمت باقی بودم....»

سپهبد امیراحمدی سپس خطاب به من ادامه داد: «پس بدانید که اگر حکومت دیکتاتوری برای مردم بد است، برای امثال من بدتر است، زیرا با گزارش یک نفر مغرض خانواده‌ای نابود می‌گردد. من هیچ‌گاه موافق با دیکتاتوری نیستم و بیشتر از همه از دیکتاتوری وحشت دارم...»^۸

بعد از حمله نیروهای روس و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ و خطر بروز آشفستگی و هرج و مرج در تهران، فروغی نخست‌وزیر وقت تصمیم گرفت در پایتخت حکومت نظامی اعلام کند. رضاشاه در نظر داشت سرلشگر یزدان‌پناه را به سمت فرمانداری نظامی تهران منصوب کند، ولی فروغی پیشنهاد کرد سپهبد امیراحمدی به این سمت منصوب شود و رضاشاه با کمی تردید و تأمل این پیشنهاد را پذیرفت. سپهبد امیراحمدی بعد از گرفتن حکم فرمانداری نظامی تهران اعلامیه شدیدالحنی منتشر کرد که بی‌شبهت به اعلامیه «حکم می‌کنم» رضاخان بعد از کودتای ۱۲۹۹ نبود. در این اعلامیه تأکید شده بود که «کسانی که بر ضد دولت مشروطه و امنیت و آسایش عمومی اقدام کنند و خیانت آنها مدلل شده باشد محکوم به قتل خواهند بود» و در قسمت دیگری از آن آمده بود «مامورینی که تأمین امنیت شهر به عهده آنان واگذار شده در صورت سوءظن حق دخول به منازل و اجرای تحقیقات خواهند داشت. در صورت مخالفت و مقاومت جبراً می‌توانند داخل شوند و مخالف و مقاوم قهراً دستگیر و موافق حکم محکمه نظامی قویاً سیاست خواهد شد». سپهبد امیراحمدی اجتماعات و انجمن‌ها را نیز موقوف کرده و در مورد مطبوعات چنین نوشته بود: «روزنامه‌ها و مطبوعات اگر بر ضد اقدامات دولت مطالبی به طبع برسانند، نمرات روزنامه و اداره روزنامه توقیف و در صورتی که تحریک به ضدیت دولت شده باشد متصدی آن یا مدیران آنها موافق

۸- سناتور سابق علی‌اکبر جلیلوند نیز ضمن نقل داستان مشابهی از قول سپهبد امیراحمدی می‌گفت: «سپهبد امیراحمدی، که برخلاف شهرتش آدم خوش صحبت و شوخ طبعی بود، ضمن نقل داستان مفضوب شدنش به شوخی می‌گفت: بعد از سپهبدی به درجه چارپابدی ارتقاء یافتیم و تا شهریور ۲۰ در این مقام درجا زدیم!»

۹- خاطرات سیاسی حسین مکی - انتشارات علمی. صفحات ۹۲ تا ۹۴

حکم محکمه نظامی مجازات خواهند شد».

واقعیت امر این است که سپهبد امیراحمدی هنگامی که این اعلامیه شداد و غلاظ را منتشر می‌کرد، نیروی قابل توجهی برای جلوگیری از هرج و مرج و اغتشاش احتمالی در اختیار نداشت، ولی با همین تهدید و هارت و پورت و وحشتی که در دل مردم ایجاد کرده بود، توانست نظم و آرامش را در پایتخت برقرار کند و استعفای رضاشاه و تبعید او از ایران هم این نظم و آرامش را برهم نزد.

در آذرماه سال ۱۳۲۰ سپهبد امیراحمدی در کابینه فروغی به وزارت کشور منصوب شد و سپس در کابینه‌های احمد قوام و علی سهیلی وزارت جنگ را به عهده گرفت. در دیماه سال ۱۳۲۲ تحت فشار روسها از وزارت جنگ معزول شد و نکته جالب توجه این است که سرریدر بولارد وزیر مختار وقت انگلیس در ایران ضمن مخابره خبر برکناری وی می‌نویسد شاه هم که از هر فرد مقتدری بیمناک بود، از این پیشامد خوشحال شده است! متن تلگراف سرریدر بولارد به وزارت خارجه انگلیس، که به تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۴۴ (۲۶ دیماه ۱۳۲۲) مخابره شده از این قرار است:

روسها در عزل امیراحمدی وزیر جنگ و تدین وزیر خواربار دست داشتند. ظاهراً در طول دیدار مارشال استالین از تهران بود که به علت بی‌علاقه بودن آنان به اتحاد با شوروی فرار عزل این دو وزیر گذاشته شد... این که شاه به خاطر خلاص شدن از دست دو مرد قوی‌الاراده، که احتمالاً با هر کوشش او در افزایش قدرت به نفع خویش مخالفت می‌کردند، خوشحال بوده صحت دارد. در عین حال معلوم نیست که اگر از خشنودی روسها در مورد این کار اطلاع نمی‌داشت، جرأت می‌کرد ترمیم کابینه را به نخست‌وزیر تحمیل کند.

سپهبد امیراحمدی مجدداً در اواخر سال ۱۳۲۴ در کابینه قوام‌السلطنه به وزارت جنگ منصوب شد و در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ نیز در کابینه‌های هژیر و ساعد عهده‌دار این مقام بود. سپهبد امیراحمدی بعد از تشکیل مجلس سنا به سمت سناتور انتصابی تعیین گردید و در سال ۱۳۴۴ در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

در دوران سلطنت رضاشاه، به جز سپهبد امیراحمدی هیچ کس به درجه سپهبدی

۱۰- نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سرریدر بولارد - ترجمه غلامحسین

میرزا صالح. انتشارات طرح نو - صفحات ۵۱۰ و ۵۱۱

ارتقاء نیافت. از سرلشگرهای دوران سلطنت او نیز، سرلشگر حبیب‌الله شیبانی و سرلشگر احمد نخجوان خلع درجه و زندانی شدند و سرلشگر عبدالله امیرطهماسبی هم در جریان حادثه‌ای که مشکوک به نظر می‌رسید کشته شد. امیرطهماسبی که هنگام وقوع کودتای ۱۲۹۹، مافوق رضاخان بود و با درجه امیرتومانی (سرلشگری) فرماندهی گارد سلطنتی را به عهده داشت، بعد از کودتا به خدمت سردار سپه رضاخان درآمد و از طرف او به فرماندهی لشکر آذربایجان منصوب شد. امیرطهماسبی در دوران رئیس‌الوزرائی رضاخان، علاوه بر فرماندهی لشکر، عنوان والی نظامی آذربایجان را هم داشت و در این سمت خدمات زیادی در راه عمران و آبادی و استقرار امنیت در آذربایجان انجام داد و به دستور رضاخان، اقبال‌السلطنه ماکوئی را که از خوانین مقتدر شمال آذربایجان بود با خدعه و نیرنگ دستگیر و اموال و جواهرات او را که گفته می‌شد بیش از خزائن سلطنتی ارزش داشته، ضبط و برای رضاخان ارسال نمود.^{۱۱} رضاخان با وجود همه این خدمات، وقتی که متوجه قدرت و محبوبیت امیرطهماسبی در آذربایجان شد، بعد از سفری به آذربایجان او را همراه خود به تهران آورد و به سمت حاکم نظامی تهران منصوب کرد تا تحت نظر و فرماندهی مستقیم خود او باشد. طرح خلع قاجاریه در همین زمان به تصویب مجلس پنجم رسید و رضاخان، که به ریاست حکومت موقت تا انجام تشریفات انتقال سلطنت منصوب شده بود سرلشگر امیرطهماسبی فرمانده سابق گارد سلطنتی را مأمور تحویل گرفتن دربار و اخراج محمدحسن میرزا ولیعهد از ایران نمود. سرلشگر امیرطهماسبی، که بعداً برای تقرب بیشتر به رضاشاه کتاب تملق آمیزی تحت عنوان «تاریخ طهماسبی» نوشت، با تفاخر بسیار چگونگی اخراج خانواده ولینعمت سابق خود را از ایران چنین شرح می‌دهد:

۱۱- آقای علی‌اکبر جلیلوند (سناتور سابق) که اطلاعات دقیق و ذقیقتی از وقایع تاریخ معاصر ایران دارد، به نویسنده گفت که سرلشگر امیرطهماسبی چند قطعه از جواهرات اقبال‌السلطنه را برای خودش نگاه داشته بود، که رضاشاه بعداً از آن اطلاع پیدا کرد، ولی به روی خودش نیاورد. سپید امیراحمدی نیز هنگامی که سناتور بود برای آقای جلیلوند نقل کرده بود که «بعد از کشته شدن امیرطهماسبی، یک روز رضاشاه مرا خواست و گفت شنیده‌ام یک سینه‌ریز قیمتی از اموال اقبال‌السلطنه نزد زن اوست، برو و آن را بگیر. من هم رفتم و با نشانی‌هایی که رضاشاه داده بود سینه‌ریز را از بیوه مرحوم امیرطهماسبی مطالبه کردم. بیوه مرحوم امیرطهماسبی که خیلی ترسیده بود، بدون هیچ گونه مقاومتی سینه‌ریز را آورد و به من داد و من هم آن را به رضاشاه تقدیم کردم...»

«حسب الامر والاحضرت پهلوی دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوٰۃ الدوله پیشخدمت احمد میرزا (شاه مخلوع) را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمد میرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود و در پس پرده هزار رنگ به آب می‌زد، اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین امشب از تهران خارج و به طرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم شوfer محمدحسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوfer را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید. آغاباشی (معتد الحرم) نیز احضار و تأکید شد که هر چه زودتر اندرون را تخلیه و اسبابهای شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح این امر حتمی الاجراست.

بلافاصله اوامر به موقع اجرا گذاشته شد. در این بین صاحب جمع جواب پیغام را آورد و گفت: والاحضرت ولیعهد (اخطار شد بگوئید محمدحسن میرزا!) می‌فرمایند برای رفتن حاضرم ولی وسائل حرکت ندارم، پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه نمایم و در صورت امکان طالب ملاقات و مذاکرات دوستانه است و در ضمن می‌گوید چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهید، به علاوه قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تصفیه امورات خود بنمایم.

جواب دادم ملاقات ممکن نیست و مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم. امر بندگان والاحضرت پهلوی است که باید به موقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفر را برای تسویه امور و محاسبات خود تعیین و حرکت نمایند و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض دیگری داشته باشید به عرض والاحضرت پهلوی خواهد رسید.

صاحب جمع مثل این بود که به حوادث معتقد نبوده و یا خود تجاهاً می‌نمود و یا برای اثبات فدویت و یا تجویز تقلید بقاء بر میت اظهار داشت: این مسائل را به والاحضرت ولیعهد - اخطار شد بگوئید محمدحسن میرزا - از طرف که ابلاغ کنم؟ و این امر حرکت از طرف کیست؟ جواب داده شد در تفهیم و تفهم قبلاً خود را مستعد نموده بدانید این احکام از طرف بندگان والاحضرت پهلوی ابلاغ می‌شود.

ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله (مغرور میرزا) وزیر دربار سابق، که قبلاً به وسیلهٔ تلفن احضار شده بود حاضر شد و به ایشان اظهار شد هر چه زودتر رؤساء مسئول دربار را خبر نمائید که فوراً اشیاء سلطنتی و اطاقها باید مهروموم شود... وقتی کار خاتمه یافت و هر چه بود تحت تصرف درآمد، به اتفاق سرتیپ مرتضی خان (بزدان پناه) و سرتیپ محمدخان (درگاهی) که همراه من بودند به ملاقات محمدحسن میرزا رفتیم و به صاحب منصب مأمور قراولهای دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نوکر شخصی محمدحسن میرزا که باید همسفر وی گردند کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، و این نوکرها نیز فقط با حضور مأمور می‌توانند ملاقات کنند.

راه افتادیم تا درب اطاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت. پیشخدمت‌ها قبلاً درهائی را که طی یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته و نمایندهٔ عقاید و افکار ساکنین این نقطهٔ پرپیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود پشت سر هم به روی ما باز می‌نمودند... محمدحسن میرزا از آمدن ما مطلع شده تا نزدیک در اطاق به استقبال شتافت و همین شخص بود که چند ساعت قبل ایرانیان را عید و عبید خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیلهٔ او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود. اظهار نمودم که حسب الامر والاحضرت پهلوی باید زودتر تهیهٔ سفر را ساز و ساعت ۱۱ امشب حرکت نمائید و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظام را از تن خود بکنید! جواب داد فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که همراه من خواهند بود تذکره لازم دارند، پول هم برای تهیهٔ لوازم حرکت ندارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم. پیغام دوستانهٔ مرا به اعلیحضرت برسانید که از نقطهٔ نظر دوستی وسیلهٔ حرکت مرا فراهم نمایند...

جواب - البته برای همراهان یا در مرکز یا در بین راه تذکره تهیه می‌شود. اما چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

- به خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم...

- بسیار خوب. به عرض والاحضرت می‌رسانم هر طور امر فرمودند ابلاغ خواهم نمود.

- خانواده را چه کنم. همراه ببرم یا خیر؟

- مختار هستید می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند.

لازم بود به مذاکرات خاتمه داده شود... به موجب دستوری که قبلاً داده شده بود صاحب‌منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقاتها جلوگیری نماید و به جز از چهار نفر همسفر کسی حق ملاقات را نداشت... محمدحسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید و اظهار نمود مگر از ملاقات اشخاص هم ممنوع هستم؟ اظهار شد چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد مگر با چهار نفر همراهان خود آن هم با حضور مأمور. قانع شد و ساکت گردید و سر به زیر انداخت. این جانب و رفقا از اطاقهای سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافریین و عرض راپرت به خاکپای والا حضرت تشریف حاصل نمودیم.

مراتب را معروض داشتم. امر فرمودند مبلغ پنج هزار تومان نقد پرداخته و به قدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافریین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت ۹ بعدازظهر همان روز وسائل نقلیه حاضر و ساعت نه و نیم بعدازظهر اینجانب و سرتیپ مرتضی خان به دربار رفته اعلام شد که ساعت ده حرکت نمایند... ساعت ده و پنج دقیقه بعدازظهر محمدحسن میرزا در درب اندرون با اجزاء و مستخدمین و خواجه‌ها آخرین مراسم تودیع را به عمل آورده و در تحت محافظت صاحب‌منصبان مخصوص به طرف خارج دربار حرکت نمود. یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمدحسن میرزا از عقب و مابقی اسکورت به فاصله ده قدم از یکدیگر سلسله‌وار راه بغداد را از طریق قزوین درپیش گرفتند.»^{۱۲}

سرلشگر امیرطهماسبی در اولین کابینه دوران سلطنت رضاشاه به وزارت جنگ منصوب شد، ولی عملاً اختیاری نداشت و امور مربوط به قشون، چه در زمان وزارت او و چه در مدت تصدی سایرین زیر نظر مستقیم خود رضاشاه اداره می‌شد. در اولین کابینه مخبرالسلطنه هم سمت وزارت فوائد عامه را داشت و چندی بعد در سفری به لرستان به طرز اسرارآمیزی کشته شد. مخبرالسلطنه هدایت درباره زندگی و مرگ او چنین می‌نویسد:

«وی در موقع ریاست وزرای پهلوی حکومت آذربایجان را داشت. مورد سوءظن شد. پهلوی به آذربایجان رفت و او را همراه خود به تهران آورد. مدتی حاکم نظامی

تهران بود و چندی وزارت فواید عامه داشت... برای سرکشی راه به لرستان رفت و در اطراف خرم آباد به تیر غیب کشته شد (فروردین ۱۳۰۷). از طرف دوست یا دشمن، هر دو گفته شد. در بروجرد و تهران ختم گذارده شد. در بروجرد شاه که در آن حدود بودند به فاتحه رفتند. در تهران علماء به فاتحه نیامدند...»^{۱۳}

* * *

سرلشگر حبیب‌الله خان شیبانی، یکی از افسران برجسته دوران سلطنت رضاشاه بود که با وجود خدمات و سوابق درخشان نظامی خود، به دلایلی که کاملاً روشن نیست مورد غضب قرار گرفت و خلع درجه و زندانی شد. سرلشگر شیبانی در جریان کودتای ۱۲۹۹ با درجه سرهنگی فرماندهی تیپ ژاندارمری پایتخت را به عهده داشت و اگر در مقابل نیروهای کودتا مقاومت می‌کرد، کودتاچیان شانس موفقیت زیادی نداشتند، و یا لاقبل به آسانی موفق نمی‌شدند. علت عدم مقاومت نیروهای ژاندارمری را در مقابل نیروی قزاق، منوچهر ریاحی بر اساس اطلاعاتی که از دانی خود سرلشگر شیبانی کسب کرده، چنین بیان می‌کند:

«کلنل گلیروپ^{۱۴} روز قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سرهنگ شیبانی را که مسئول امنیت پایتخت بود، از توافقی که به عمل آمده بود مستحضر نمود و به امر احمدشاه دستور عدم مقاومت داد. سرهنگ شیبانی نیز همان شب مراتب را به اطلاع پدر و مادرم رسانده و متذکر گردید که چنانچه روز بعد صدای تیراندازی‌های پراکنده‌ای ناشی از بی‌خبری بعضی کلانتریها شنیده شود، نگران نباشند. حبیب‌الله خان اضافه نمود که موافقت احمد شاه به منظور تصرف پایتخت توسط نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان میرپنج جلب شده و قرار است سید ضیاءالدین طباطبائی به جای سپهدار اعظم به ریاست وزرائی برسد...»^{۱۵}

سرهنگ شیبانی بعد از کودتای ۱۲۹۹ در سرکوبی نهضت جنگل و قیام لاهوتی و غائله اسمعیل آقا سمیتقو نقش مهمی ایفا نمود و به درجه سرتیپی و فرماندهی قوای ژاندارمری در آذربایجان ارتقاء یافت. رضاخان سردار سپه بعد از ادغام نیروهای

۱۳- خاطرات و خطرات... صفحه ۲۷۸

۱۴- فرمانده سوئدی تشکیلات ژاندارمری در اواخر سلطنت احمدشاه

۱۵- سراب زندگی - نوشته منوچهر ریاحی - انتشارات تهران، صفحه ۱۱۶

مسلم سرتیپ شیبانی را به ریاست دانشکده افسری منصوب نمود و سپس به سرپرستی ۴۶ نفر صاحب‌منصبان اعزامی به خارج، وی را به فرانسه اعزام نمود. سرتیپ شیبانی بعد از مراجعت به ایران، که مصادف با آغاز سلطنت رضاشاه بود به ریاست ارکان حرب (ستاد ارتش) منصوب شد. ماجرای توطئه کودتا علیه رضاشاه، از طرف سرهنگ محمود پولادین فرمانده هنگ پهلوی (گارد محافظ شاه) در دوران تصدی ریاست ستاد ارتش از طرف سرتیپ شیبانی اتفاق افتاد و رضاشاه که مستقیماً جریان بازجوئی و محاکمه سرهنگ پولادین و یارانش را تعقیب می‌کرد، رأساً در صدور حکم اعدام سرهنگ پولادین دخالت داشت. سرتیپ شیبانی که یک افسر اصولی بود و دلایل محکمه نظامی را برای صدور حکم اعدام سرهنگ پولادین کافی نمی‌دانست، به علت عدم انطباق جریان محاکمه پولادین و یارانش با آئین‌نامه محاکمات قشون از امضای حکم تیرباران سرهنگ پولادین خودداری کرد و به همین جهت از ریاست ستاد ارتش مستعفی گردید. با وجود این که خودداری از امضای حکم اعدام افسری که رضاشاه دستور تیرباران او را صادر کرده بود، نوعی تمرد به‌شمار می‌آمد و معمولاً عواقب ناگواری به دنبال داشت، رضاشاه نه فقط شیبانی را مجازات نکرد، بلکه چند ماه بعد وی را به وزارت فوائد عامه منصوب نمود. ولی سرتیپ شیبانی در این سمت هم به علت اختلاف با تیمورتاش و خودداری از اجرای دستورات او، که در مقام وزارت دربار رضاشاه در همه کارها مداخله می‌کرد، بیش از یک ماه دوام نیاورده استعفا داد.

رضاشاه قریب یک سال کاری به سرتیپ شیبانی ارجاع نکرد، تا این که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۸، به دنبال شورش عشایر فارس و ناتوانی صاحب‌منصبان اعزامی در ختم این غائله، سرتیپ شیبانی را به درجه سرلشگری ارتقاء داده با اختیارات تام و سمت فرماندهی کل قوای جنوب مأمور سرکوبی شورش عشایر فارس نمود. همان‌طور که در فصل پنجم این کتاب، ضمن شرح حال نصرت‌الدوله فیروز آمده است، گزارش سرلشگر شیبانی در جریان این مأموریت موجب بدگمانی رضاشاه به نصرت‌الدوله و برکناری و بازداشت او، و همچنین عزل صارم‌الدوله والی فارس گردید و بعد از احضار صارم‌الدوله به مرکز، سرلشگر شیبانی با حفظ سمت فرماندهی کل نیروی فارس به سمت والی نظامی فارس منصوب گردید. شیبانی عده‌ای از امرای ارتش را نیز که برای سرکوبی شورش عشایر فارس اعزام شده بودند، به بی‌کفایتی و اشتباهات

عدیده در عملیات نظامی متهم نمود و در نتیجه سرتیپ محمدحسین میرزا فیروز رئیس ستاد نیروی جنوب، سرتیپ زاهدی فرمانده کل امنیه (ژاندارمری) و سرتیپ احمد نخجوان از مشاغل خود برکنار شدند. سرتیپ زاهدی که در زمان سلطنت محمدرضا شاه به درجه سپهبدی و مقام نخست‌وزیری هم رسید، خلع درجه شد و از سرتیپی به تابینی رسید!

سرلشگر شیبانی، بعد از یک رشته عملیات نظامی، که مهمترین آن جنگ «تامرادی» بود، شورش عشایر جنوب را سرکوب کرد. بقیه ماجرا و چگونگی مغضوب شدن سرلشگر شیبانی و زندانی شدن او را بهتر است از زبان خواهرزاده‌اش، منوچهر ریاحی بشنویم:

بعد از جنگ تامرادی، رضاشاه شیبانی را برای گزارش حضوری به تهران احضار کرد و در این دیدار از فرط خوشحالی او را در آغوش گرفته بوسید. شاه روز بعد حبیب‌الله خان را به ناهار خصوصی دعوت کرد که شاهدخت شمس نیز در آن حضور داشت. دانی حبیب تکالیف سربازی را بهانه‌ای برای تجرد و عدم اختیار همسر قرار داده بود و این دعوت نه تنها منجر به قرابت شاه و شیبانی نگردید، بلکه موجب شد تا از طرفی آتش حسادت و کینه‌توزی وزیر دربار را برافروخته و از طرف دیگر موجبات سوغظن و خصومت آتی شاه را فراهم آورد.

در بهار سال ۱۳۰۹ که غائله فارس با خلع سلاح عشایر پایان یافت و آرامش کامل برقرار گردید، امیرلشگر حبیب‌الله خان شیبانی در تمام منطقه به حسن شهرت معروف و بین مردم و حتی ایلات جنوب محبوبیت قابل توجهی پیدا کرده بود، لیکن موقعیت او در پایتخت شکل دیگری داشت. تیمورتاش وزیر دربار، به عللی که شاید حسادت و انتقام‌جویی در مورد طرد نصرت‌الدوله در رأس آن قرار داشت، ذهن شاه را نسبت به شیبانی مشوب نموده بود. شیبانی برای بار اول موقعی به این جریان پی برد که پیشنهادش برای ترفیع چند افسر جزء، از جمله نایب دوم محمود امینی که در جنگهای فارس از خود شایستگی قابل توجهی نشان داده بود، رد شد. به دنبال این پیش‌آمد، امیرلشگر شیبانی تقاضای مراجعت به تهران را نمود و با موافقت رضاشاه فارس را در خرداد ۱۳۰۹ ترک کرد.

شیبانی در تهران، مزرعه جمال‌آباد شمیران را برای سکونت اختیار نمود و

بی‌اعتنا به فعالیت مخالفین، اوقات خود را به نویسندگی و مطالعه و سواری و شکار مصروف می‌داشت و حتی از پذیرفتن وزیر دربار که بی‌خبر برای ملاقاتش به جمال‌آباد آمد خودداری کرد. در خلال این احوال روزنامه «تایمز» لندن ضمن مقاله‌ای به مناسبت پایان غائله فارس از ژنرال شیبانی به عنوان رهبری توانا که می‌تواند در توسعه و پیشرفت ایران نقش مهمی داشته باشد، تعریف و تمجید نمود. به موازات این سم‌پاشی، یکی از دوستان خانوادگی ما که در وزارت پست و تلگراف مسئول سانسور تلفن‌های پایتخت بود، به پدرم محرمانه اطلاع داد که تیمورتاش طی مذاکره تلفنی با سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ، ضمن اشاره به مقاله اخیر روزنامه تایمز درباره ژنرال شیبانی این دو بیت شعر را خوانده است:

زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب^{۱۶} را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو بر تو، ای چرخ گردن تفو

قریب یک سال از این جریان می‌گذشت که دادرسی ارتش، در مهرماه ۱۳۱۰، شیبانی را برای بازپرسی احضار نمود و سرهنگ شاهقلی بازپرس پرونده، او را به ضبط های نظامی در جنگهای فارس و تلفات غیر ضروری ناشی از آن متهم نمود. به دنبال این جریان، امیرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی در یک دادگاه نظامی به ریاست سپهبد امیراحمدی رئیس دواب ارتش، با دادستانی امیرلشکر آیرم رئیس نظمیه و عضویت امیرلشگر ظفرالدوله فرمانده لشکر دوم و سرتیپ جعفرقلی آقا رئیس دژبان مرکز محاکمه شده، به خلع درجه و دو سال حبس محکوم گردید و در ششم آذر ۱۳۱۰ روانه زندان قصر شد...»^{۱۷}

* * *

از نظامیان دوره سلطنت رضاشاه، به جز چند نفری که ریاست نظمیه او را به عهده داشتند و در فصل بعد به آنان اشاره خواهد شد، بقیه نقش مهمی ایفا نکرده‌اند. زیرا رضاشاه بعد از کشته شدن سرلشکر امیرطهماسبی و تنزل مقام سپهبد امیراحمدی و زندانی کردن سرلشکر شیبانی دیگر به کسی در ارتش میدان نداد و تمام امور مربوط به

۱۶- شیبانی‌های کاشان در افواه به عرب شهرت داشتند و اشاره تیمورتاش ظاهراً به این

موضوع بوده است.

۱۷- سراب زندگی... صفحات ۱۲۵ تا ۱۲۷

ارتش را مستقیماً زیر نظر خود گرفته بود. وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش و فرماندهان لشکرها هم عملاً اختیاری نداشتند و در جزئی‌ترین امور از رضاشاه کسب تکلیف می‌کردند، تا این که در جریان آشفته‌گی‌های بعد از حمله نیروهای روس و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، کنترل ارتش از دست رضاشاه خارج شد و نتیجه آن مرخصی سربازان، بدون کسب موافقت و اجازه قبلی رضاشاه و آخرین صحنه رویارویی وی با امرای ارتش در روز نهم شهریور ۱۳۲۰ بود. رضاشاه عصر آن روز افسرانی را که دستورالعمل مرخصی سربازان را امضا کرده بودند به کاخ سعدآباد احضار می‌کند و ضمن فحاشی دستور می‌دهد سردوشی‌های سرلشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ و سرتیپ علی ریاضی را کننده آنها را به زندان بیندازند. امضاکنندگان دیگر دستورالعمل مرخصی سربازان ادعا می‌کنند که به آنها گفته شده بود شاه قبلاً با این امر موافقت کرده است. سرلشگر محمد نخجوان (امیر موثق) که با سرلشگر احمد نخجوان نسبتی نداشته و بعد از برکناری و زندانی شدن وی به کفالت وزارت جنگ منصوب شد، در خاطرات خود از پیامدهای این ماجرا می‌نویسد:

«صبح روز بعد که برای تقدیم گزارش به کاخ سعدآباد رفتم، وقتی با شاه روبرو شدم تمام بدنش از شدت احساسات می‌لرزید، می‌فرمودند شب قبل به باغشاه رفته بودند، تک و تنها به لشکر یک رفته و وقتی دیدند سربازخانه بزرگ و با عظمت باغشاه خالی شده، کنار درختی ایستاده ساعتی در فکر فرو رفته و آهی از ته دل برآورده و با یک دنیا غم و اندوه به کاخ سلطنتی بازگشته بودند...

بعد فرمودند: دیشب رادیو لندن ضمن حمله به من گفت رضاشاه عده‌ای از افسران ارشد ارتش را بدون محاکمه خلع درجه نموده و دو نفر از آنان را هم به زندان افکنده است. من برای این که به دنیا نشان بدهم بدون جهت و سبب این افسران را خلع درجه نکرده‌ام همین الساعه رئیس دادرسی و دادستان ارتش را احضار و دستور محاکمه آنها را خواهم داد... نیم ساعت بعد سرلشگر مجید فیروز (رئیس دادرسی ارتش) به اتفاق یکی از بازپرسان نظامی شرفیاب شد و شاه دستور داد فوراً امرای ارتش را که پای ورقه معافیت سربازان را از خدمت امضا کرده بودند تحت بازجوئی قرار داده و بیشتر از بیست روز طول صدور ادعانامه و تعیین و کیل و تشکیل اولین جلسه محاکمه نباید باشد و روز ۲۵ شهریور محاکمه این عده افسر تحت ریاست شخص خود من صورت خواهد گرفت

و تأخیر در آن از محالات است... سرلشگر فیروز امر شاه را اطاعت نموده و همان روز بازجوئی شروع گردید و طوری ترتیب کار را داده بودند که روز ۲۵ شهریور اولین جلسه محاکمه تشکیل شود، ولی تصادف این روز را روز استعفای رضاشاه پهلوی از تخت و تاج سلطنت تعیین کرد و چند ساعت بعد از استعفا و حرکت اعلیحضرت سابق به اصفهان پرونده افسران مزبور بسته شد و امرای زندانی هم از زندان مستخلص گردیدند...»^{۱۸}

یک هفته بعد از استعفای رضاشاه و درحالی که وی هنوز از ایران خارج نشده بود محمدعلی فروغی کابینه جدید خود را به محمدرضاشاه معرفی کرد و در این کابینه سرلشگر احمد نخجوان که سه هفته قبل خلع درجه شده بود به سمت وزیر جنگ معرفی گردید. این عمل فروغی یک دهن کجی آشکار به شاه مستعفی و اهانتی به شاه جدید بود که افسر مغضوب پدرش را بدون اطلاع و مشورت با او به وزارت جنگ منصوب کرده بودند. انتصاب سرلشگر احمد نخجوان به احتمال زیاد تحت فشار انگلیسیها و برای جلب رضایت آنها انجام گرفت و این سوءظن را تقویت کرد که در کار مرخصی سربازان و از هم پاشیدن ارتش ایران انگلیسیها به نحوی دخالت داشته‌اند.

* * *

محمدرضاشاه از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر ارتش تسلط نداشت و مقامات ارشد نظامی در این فاصله، از وزیر جنگ مانند سپهبد امیراحمدی و سپهبد یزدان‌پناه و سپهبد نقدی گرفته تا رؤسای ستاد ارتش مانند سرلشگر ارفع و سرلشگر رزم آرا کم و بیش استقلال داشتند. در اواخر حکومت مصدق اختیار ارتش تقریباً از دست شاه خارج شد و سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش قبل از کودتای ۲۸ مرداد فقط از دکتر مصدق فرمان می‌برد. با وجود این، شاه در تمام این مدت بین امرای ارتش نفوذ داشت و گرایش ارتش به طرف شاه در جریان کودتای ۲۸ مرداد نشان داد که دکتر مصدق با وجود تصدی مقام وزارت جنگ و گماردن افسران مورد اعتماد خود در مقامات حساس نظامی عملاً نتوانسته است ارتش را در اختیار خود بگیرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه به تدریج بر ارتش مسلط شد، ولی چون

۱۸- تفصیل این ماجرا و متن خاطرات سرلشگر محمد نخجوان در کتاب «پدر و پسر» اثر

مؤلف (صفحات ۴۰۵ تا ۴۱۱) چاپ شده است.

قدرت و اعتماد به نفس پدر را نداشت، برای تسلط بر نیروهای مسلح سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را درپیش گرفت و تعمداً بین فرماندهان قسمتهای مختلف ارتش اختلاف و رقابت ایجاد کرد، تا در هیچ شرایطی نتوانند با یکدیگر جبهه واحدی تشکیل بدهند. شاه به تدریج خود را به صورت تنها حلقه اتصال و انسجام نیروهای ارتش درآورد، که از نظر تثبیت قدرت و سلطه او بر نیروهای مسلح مفید و کارساز بود، ولی در شرایط بحرانی و هنگامی که این حلقه اتصال از میان رفت به فروپاشی ارتش انجامید.

با افزایش تعداد نیروهای مسلح و گسترش سازمان ارتش در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، بخصوص طی ده سال آخر سلطنت شاه، تعداد امیران درجه اول ارتش از ارتشبد گرفته تا سرلشگر به سرعت رو به افزایش نهاد. شاه از دادن ترفیعات سریع به افسران دو هدف داشت: نخست جلب رضایت و وابستگی هر چه بیشتر این افسران به نظام و سپس کاهش قدرت و اعتبار آنها به عنوان امیران سطح بالای ارتش. در زمان سلطنت رضاشاه ارتش ایران فقط یک سپهبد و در حدود بیست سرلشگر داشت، درحالی که طبق صورتی که در اختیار نویسنده است در زمان سلطنت محمدرضاشاه تعداد سپهبدها به قریب یکصد و پنجاه نفر و تعداد سرلشگرها به حدود ۲۵۰ نفر رسید. در زمان سلطنت محمدرضاشاه، درجهای مافوق سپهبدی (ارتشبدی) هم در ارتش ایران به وجود آمد که به موجب صورت موجود در دست نویسنده ۱۷ نفر به این درجه ارتقاء یافتند، ولی اولین ارتشبد ایران، عبدالله هدایت، که چندین سال نیز در کابینه‌های مختلف وزیر جنگ و مدتی رئیس ستاد ارتش بود، به اتهام سوء استفاده تحت تعقیب قرار گرفت و محاکمه و زندانی شد!۱۱

۱۱- ارتشبد عبدالله هدایت، یکی از باسوادترین و شریفترین افسران ارتش بود و علت واقعی برکناری و تعقیب او هم این بود که در مقابل مداخلات آمریکائیا در امور ارتش مقاومت می کرد. نویسنده از منابع موثق کسب اطلاع کرده‌ام که آمریکائیا برای او پرونده سازی کردند و اتهام سوء استفاده پوششی برای برکناری و تحقیر این مرد وطن پرست بود تا دیگران حساب کارشان را بکنند و در کار آمریکائیا اجازه فضولی به خودشان را ندهند، و گرنه در ارتشی که رئیس صنایع نظامی آن ارتشبد طوفانیان صدها میلیون دلار در معاملات اسلحه به جیب زد و تا آخرین روزهای حیات رژیم شاهنشاهی هم بر سر کار نان و آب دار خود بود، محاکمه و محکومیت اولین ارتشبد ایران، آن هم به یک اتهام حقیر و بی اساس، قابل توجیه به نظر نمی رسد. ارتشبد هدایت بعد از گذراندن مدت دو سال محکومیت زندان خود، برای امرار معاش در یک شرکت مهندسی مشاور راه و ساختمان کار می کرد و تا پایان عمر نیز در خانه محقری در جنوب شهر سکونت داشت.

درباره سیاست شاه در ارتش، یکی از دست‌اندرکاران رژیم گذشته که از سال ۱۳۴۱ به بعد در کابینه‌های مختلف، ابتدا وزیر بازرگانی و صنایع و معادن و سپس وزیر اقتصاد بوده است، شرح جامعی نوشته که ما را از توضیحات بیشتری در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. دکتر علینقی عالیخانی، در مقدمه‌ای بر کتاب «یادداشت‌های علم» در تشریح سیاست نظامی شاه چنین می‌نویسد:

«شاه از آغاز سلطنت یک فکر ثابت (Idee Fixe) داشت و آن نیرومند ساختن و گسترش هر چه بیشتر ارتش بود. ریشه این فکر روشن نیست و تنها می‌توان حدس‌هایی زد. شاید می‌خواست از پدرش تقلید کند، ولی رضاشاه پرورده‌زمانی بود که دولت مرکزی هیچ‌کاره و خانخانی و هرج و مرج در سراسر کشور حکمفرما بود. در آن شرایط آرزوی همه روشنفکران روز و مشروطه‌خواهان این بود که کشور دارای ارتشی نو و با انضباط بشود و ریشه بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. شاید هم شاه جوان که خود در دانشکده افسری تحصیل کرده و برابر قانون اساسی فرمانده کل قوا بود، و پدرش نیز به او توصیه کرده بود که برای حفظ تاج و تخت، باید شاه ارتش خود را در دست داشته باشد، سرپرستی بر ارتش را مسئولیت شخص خود می‌دانست و می‌خواست نشان بدهد که آن چه زیر نظر مستقیم اوست، از همه سازمانهای دولتی دیگر بهتر اداره می‌شود. به هر صورت علاقه شاه به تقویت ارتش بیرون از حساب و منطق و هیچ‌گونه توجه به امکانات و نیازمندیهای مقدم کشور بود... خود او خاطره‌ای را از کنفرانس تهران در جنگ دوم جهانی حکایت کرده که به خوبی گویای شیوه فکر اوست: «چرچیل و روزولت به دیدن من نیامدند، ولی استالین آمد. موقع ملاقات هم چون من خیلی جوان بودم، با حرارت از نداشتن تانک و هواپیما صحبت و شکایت کردم. قول داد یک رژیم تانک و یک اسکادران هواپیما، اولی در قزوین و دیگری را در مشهد در اختیارم بگذارد. بعد از رفتن او از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، ولی یک ماه بعد سفیر شوروی به ملاقات من آمد و گفت با کمال میل این اسلحه را در اختیار ما می‌گذارند، مشروط به این که تا خاتمه جنگ در اختیار ارتش شوروی بماند...». به راستی شگفت‌انگیز است که در آن سالهای جنگ که مردم بدبخت ایران از همه چیز محروم بودند، در تنها فرصتی که شاه پیدا می‌کند تا با یکی از پرقدرترین مردان جهان درباره نیازمندیهای کشور فقیر و عقب‌مانده‌اش سخن بگوید، گفت و گو فقط از تانک و

هوایماست!

پس از آن که وضع کشور سامانی یافت نیز تقدم شاه دو چیز بود: یکی این که درآمد نفت را تا آن جا که شدنی بود افزایش دهد و دیگر این که درآمد مزبور را بیش از هر چیز صرف خرید اسلحه و گسترش ارتش کند. از هنگامی که برنامه‌های پنج ساله آبادانی راه افتادند، فرض بر این بود که درآمد نفت به مصرف عمران کشور برسد، ولی در عمل به دنبال هر «پیروزی نفتی» پیش از آن که دولت فرصتی برای اندیشیدن به طرحهای نیمه‌کاره یا انجام‌نیافته پیدا کند، شاه فهرست درازی از نیازمندیهای ارتش عرضه می‌داشت و دیگر کسی را یارای گفت و گو نبود. تنها در بودجه سال ۱۳۵۲ ناگهان هزینه سرمایه‌گذاری ارتش ۳۰۰ درصد و هزینه جاری ۲۰۰ درصد افزایش یافت. تعیین نوع و شمار جنگ‌افزار با خود شاه بود و در این زمینه با فرماندهان نیز مشورت نمی‌کرد و چه بسا به اینان ناگهان ابلاغ می‌شد که مثلاً چند صد تانک سفارش داده شده و تازه باید به فکر بودجه و تهیه نفرات و جا می‌افتادند. کار به جایی رسیده بود که حتی ارتشبد خاتمی فرمانده نیروی هوایی، که به کفایت در کار و همچنین ذینفع بودن در خرید هر گونه هوایمائی شهرت داشت، به علم می‌گوید که چون خودش جرأت نمی‌کند، بهتر است علم به عرض شاه برساند که نیروی هوایی نمی‌تواند این همه هوایما را جذب کند، و به زبان دیگر امکان تربیت پرسنل و خلبان اضافی به نسبت هوایماهایی که پیوسته خریداری می‌شود وجود ندارد، ولی شاه اعتنائی به این هشدارها نداشت...

دو چیز به این گرایش بیمارگونه شاه به خرید جنگ‌افزار یاری کرد. یکی دستور نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا در بهار ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) به وزارت دفاع آن کشور که درخواستهای ایران برای خرید اسلحه متعارفی را از نیاز به تصویب قبلی معاف کرد و درحقیقت دست شاه را باز گذاشت که هر چه می‌خواهد سفارش بدهد. و عامل دیگر افزایش بیسابقه درآمد نفت بود که شاه را به هوس انداخت تا ارتشی را که شمار سربازان آن می‌بایست به یک میلیون نفر برسد پایه‌ریزی کند. تجهیز چنین ارتشی به سلاحهای مدرن بی‌هیچ گونه بررسی قبلی و روش منطقی مشخصی صورت می‌گرفت و آن‌چنان در این کار زیاده‌روی شد که حتی کشورهای فروشنده اسلحه نیز از این ریخت و پاش به شگفتی افتادند!...

در دهه ۱۳۵۰ به تدریج سراسر کشور تبدیل به کارگاهی برای طرحهای نظامی شد و در همه جا فعالیت ارتشیان به چشم می‌خورد. شتاب بی‌مورد در اجرای این طرحها که بیشتر بی‌هیچ برنامه سنجیده و سرپرستی شایسته‌ای انجام می‌گرفت، بهشتی برای شرکت‌های خارجی و برخی از مسئولان آزمند داخلی فراهم کرده بود. در همه کشورهای که کارهای دولتی بر پایه ضابطه انجام می‌پذیرد، بودجه دفاعی در اختیار وزیر جنگ است و وزیر جنگ - یا دفاع - به عنوان عضو دولت می‌بایست برنامه‌های خود را به تأیید دولت و تصویب پارلمان برساند و پاسخگوی هزینه‌های دفاعی در برابر قوه مقننه و دیوان محاسبات باشد. ولی از آنجا که شاه مداخله هیچ مقامی را مگر خودش در امور ارتش اجازه نمی‌داد، وظیفه‌ای را که در اصل می‌بایست به عهده وزارت جنگ باشد، به ستاد ارتش واگذار کرد و به وزیر جنگ نیز ابلاغ شده بود که نقش او صرفاً رابط میان ارتش و دولت و پارلمان است. بدین سان وزیر جنگ کوچکترین آگاهی از آن چه در ارتش می‌گذشت نداشت، و حتی نمی‌دانست قائم مقام او که مسئول سازمان صنایع نظامی و خریدهای ارتشی است و مستقیماً با شاه در تماس بود، چه می‌کند. گرفتاری در این بود که ستاد ارتش هم اختیاری برای نظارت بر هزینه نیروها نداشت و فرماندهان نیروها مستقیماً از خود شاه دستور می‌گرفتند و با رئیس ستاد ارتش و دستگاه او کاری نداشتند. این وضع موجب هرج و مرج مالی غریبی در همه نیروها شد که از یک سو امکان سوء استفاده‌های کلان به برخی داد و از سوی دیگر روحیه افسران پاکدامن و جدی را که شاهد این از هم گسیختگی بودند تضعیف کرد.

هزینه نظامی ایران در سالهای واپسین شاهنشاهی به راستی سرسام آور بود و در ۱۹۷۷ (۱۳۵۵-۵۶) به ۱۰/۶ درصد تولید ناخالص ملی رسید. در حالی که این درصد در فرانسه ۳/۹، در انگلستان ۴/۸، در ترکیه ۵/۵ و در عراق ۸/۷ بود. در آن سال ایران با همه همسایگان خود - از جمله عراق - روابط دوستانه‌ای داشت و مورد هیچ گونه خطر مستقیم از هیچ سو نبود و در نتیجه چنین هزینه چشمگیر نظامی را به هیچ رو نمی‌توان توجیه کرد. هزینه‌های جاری ارتش، خرید جنگ افزار و طرحهای ساختمانی نظامی در سراسر کشور، بیشتر درآمد نفت و بخش بزرگی از نیروی انسانی و زبده محدود کشور را به خود جذب کرد و موجب کمبود بسیاری از فرآورده‌های داخلی - به ویژه مصالح ساختمانی - شد و در ازدحام بیسابقه بندرهای کشور نیز بی‌تأثیر نبود...

در ارتش نیز شاه هشیار بود کسی پایه قدرتی برای خود نسازد. فرماندهان نیروها و رئیس سازمان صنایع نظامی - که خرید اسلحه از خارج را نیز به عهده داشت - مستقل از رئیس ستاد و بی هیچ گونه هماهنگی با یکدیگر با شاه در تماس بودند. همچنین سران پلیس و ژاندارمری که روی کاغذ تابع وزارت کشور بودند، و رئیس ساواک که عنوان معاونت نخست وزیر را داشت، همه مستقیم به شاه گزارش می دادند و از او دستور می گرفتند. میان همه این مسئولان نیروهای نظامی، هم چشمی و گاهی دشمنی وجود داشت و رویهمرفته چیزی که بتوان به آن نام هم آهنگی و نظارت نهاد در کار نبود. شاه چندان اعتقادی به فرماندهانش نیز نداشت و یک بار به علم می گوید: «اصولاً فکر نمی کنم بین ژنرال هائی که بر سر کار داریم آدم جنگی داشته باشیم. اینها همه اهل پز و نمایش هستند. جز شاید خود از هاری رئیس ستاد که چون اهل تظاهر نیست و مرد جا افتاده ایست، ممکن است مرد جنگی باشد، گرچه امتحان نکرده ایم... اسامی یک عده را هم با دلایل فرمودند که فکر نمی کنند چیزی باشند...»^{۲۰}

در زمستان سال ۱۳۴۹ که مذاکرات بسیار حساسی میان اوپک و شرکتهای نفتی در تهران در جریان بود و شاه نقش فعال و درخشانی در آن داشت، در گفت و گوئی با علم پس از انتقاد از سیاست کشورهای غربی و ستمی که به کشورهای نفت خیز روا می دارند، می افزاید: «اینها اگر فکر می کنند یکی دو میلیون دلار خرج کودتا بکنند، دیگر وقت این حرفها گذشته است. به علاوه مگر امرای ارتش من به یکدیگر اعتماد دارند؟ یا اگر اعتماد بکنند همدیگر را قبول دارند؟»^{۲۱}

ارزیابی شاه درباره فرماندهانی که خود برگزیده و به این روز در آورده بود، درست بود. ولی نتیجه اش این شد که هنگام انقلاب، سران ارتش، که هرگز به همکاری و تفاهم با یکدیگر و هماهنگی در کارهای خود خو نگرفته بودند، از هرگونه تصمیم گیری گروهی عاجز ماندند و صرفاً ناظر فروپاشیدن رژیم شدند...^{۲۲}

* * *

در تکمیل توضیحات جامعی که از قول وزیر اقتصاد رژیم گذشته درباره سیاست

۲۰- مستخرج از یادداشتهای روز ۱۵ آذرماه ۱۳۵۲ علم

۲۱- مستخرج از یادداشتهای روز ۱۰ بهمن ۱۳۴۹ علم

۲۲- یادداشتهای علم - انتشارات کتاب سرا - صفحات ۸۱ تا ۸۸